

رسید که درخانه‌ای بود و پیراهنی پشمین به تن داشت و عمامه‌ای، به قولی: قبایی چون قبای غلامان به تن داشت.

گوید: وقتی رسید بدوبانگ زد که برخیز و اویم زده برخاست و مردعی بدو امر و نهی می کرد تا وی را به مداین رسانید. پلدار آنجا مانع وی شد که جواز خویش را بدو داد. گفت «غلامت کجاست؟»

گفت: «این است.»

گوید: پلدار در چهره وی نگریست و گفت: «به خدا این غلام تو نیست. این ابراهیم بن عبدالله است، ولی برو که قرین و شاد باشی.» و آنها را رها کرد و گریخت. گوید: به گفته یکی از راویان، براسبان برید نشستند تا از عبدسی گذشتند، آنگاه به کشتی نشستند تا به بصره رسیدند و آنجا پنهان شدند.

گوید: به قولی مردعی از زدرابو جعفر در آمد و تا بصره رفت و چنان شد که سپاهیان را به نزد خانه‌ای می برد که دو در داشت، ده کس از آنها را بر یکی از درها می نشاند و می گفت: «نروید تا من بیایم.» و زدر دیگر برون می شد و آنها را رها می کرد اوقتی که سپاهیان را از خویشان جدا کرد و تنها ماند و پنهان شد. وقتی که خبر به سفیان بن معاویه رسید کس به طلب سپاهیان فرستاد و فرامشان آورد و عمی را می جست که بدو دست نیافت.

گوید: ابن عایشه به نقل از پدرش می گفت: «کسی که برای ابراهیم تدبیر کرد و او را نجات داد عمرو بن شداد بود.»

عمرو بن شداد به نقل از پدرش گوید: ابراهیم نهانی از مداین گذشت و من او را درخانه‌ای از آن خویش جا دادم که برکنار دجله بود، خبر مرا به عامل مداین رسانیدند که صد تازیانه به من زد اما اقرار نکردم وقتی مرا رها کرد پیش ابراهیم رفتم و خبر را با وی بگفتم. که روان شد.

عباس بن سفیان وابسته حجاج بن یوسف گوید: وقتی ابراهیم قیام کرد من

پسری پنجساله بودم از پیران قوم شنیدم که می گفتند از شام سوی بصره می رفته بود، عبدالرحیم بن صفوان از جمله وابستگان حجاج که از اردوگاه قطری اسیر شده بود بدورسید و باوی برفت تا او را از مآصر عبور داد.

گوید: یکی که او را دیده بود بیامد و گفت: «عبدالرحیم را دیدم با یکی مرد شاطر که روپوشی گلی رنگت به کمر بسته بود و کمانی گل انداز داشت که با آن گل می انداخت.»

گوید: وقتی عبدالرحیم بیامد در این باب از او پرسیدند که انکار کرد و چنان بود که ابراهیم در این زی نهران می شد.

نصر، نواده نصر بن سیار گوید: وقتی ابراهیم از بغداد بیامد در محله کنده به نزد ابن فروه فرود آمد و نهران شد و کس پیش مردم فرستاد که برای قیام آماده شوند.

حسن بن حبیب گوید: ابراهیم به نزد من نهران بود بر ساحل دجیل بر کنار شهر اهواز، محمد بن حصین در جستجوی وی بود، یک روز گفت: «امیر مؤمنان برای من نوشته و خبر داده که منجمان بدو خبر داده اند که ابراهیم در اهواز است، در جزیره ای میان دو رود، اما من او را در جزیره جستم و اطمینان یافتم که آنجا نیست.» گوید: مقصود وی جزیره ای بود که ما بین رود شاهگر دو دجیل بود.

گوید: می گفت: «قصه دارم فردا او را در شهر بجویم، شاید امیر مؤمنان ما بین دجیل و مسرقان را منظور دارد.»

گوید: بنزد ابراهیم رفتم و گفتم: «فردا در این ناحیه ترا می جویند.» گوید: باقی روز را باوی بیوادم و چون شب در آمد، وی را بیدم و در نزدیکترین محل «دشت اربک»<sup>۱</sup> نرسیده به کت جای دادم. همان شب باز گشتم و منتظر بودم که محمد صبحگاهان به جستجوی وی بر آید اما بر نیامد تا روز به سر رفت و خورشید نزدیک

غروب رسید. پس برون شدم و به نزد ابراهیم رفتم و وی را بیاوردم تا شبانگاه به شهر رسیدیم، برد و خربودیم، وقتی وارد شهر شدیم و به نزد کوه مقطوع رسیدیم، نخستین سواران این حصین را دیدیم. ابراهیم خویشتن را از خربینداخت، و دور شد سواران رسیدند از من گذشتند و هیچکدامشان به طرف من راه کج نکردند، تا پیش ابن حصین.

که به من گفت: «ابو محمد، در چنین وقتی از کجا می آیی؟»

گفتم: «روز را پیش یکی از کسانم به شب رسانیدم.»

گفت: «یکی راهراحت بفرستم که ترا برساند؟»

گفتم: «نه نزدیک کسانم رسیده ام.»

گوید: او به جستجو رفت و من به راه خویش برفتم تا آخرین یاران وی گذشتند. آنگاه سوی ابراهیم باز گشتم و خر او را جسمم تا بیافتم و یرنشست و برفتم و شب رامیان کسان خویش به سر بردیم.

گوید: ابراهیم گفت: «می دانی؟ به خدا دیشب خون ادرار کردم کس بفرست

که ببیند.»

گوید: من به محلی رفتم که ادرار کرده بود و دیدم که خون ادرار کرده

بود.

فضل بن عبدالرحیم گوید: ابو جعفر می گفت: «وقتی ابراهیم به کناره های بصره

رسید کار وی از من نهان ماند.»

محمد بن مشعر گوید: وقتی ابراهیم به بصره رسید کسان را دعوت کرد، موسی

نواده عبدالله خادم دعوت او را پذیرفت، سپس ابراهیم رانهای بنزد نصر بن اسحاق

خازمی برد و گفت: «این فرستاده ابراهیم است.»

گوید: نصر با وی سخن کرد و گفت: «ای فلان چگونه با یار تو بیعت کنم

در صورتی که جدمن عبدالله بن خازم با جد وی علی بن ایطال مخالف بود و برضد وی

و جزو مخالفانش بود؟»

ابراهیم گفت: «روش و طرق نیاکان را بگذار، این کار دین است و من تراسوی حق می خوانم.»

گفت: «به خدا آنچه راه تو گفتم از سر مزاح گفتم این نیست که مانع من از نصرت یار تو است بلکه من نبرد رانمی پسندم و آنرا خوش ندارم.»

گوید: ابراهیم برفت و موسی به جای ماند و بدو گفت: «ایسن خود ابراهیم بود.»

نصر گفت: «قسم به دین خدا رفتار بدی کردی، اگر او را به من شناسانیده بودی، سخنی جز این باوی می گفتم.»

نصر، نواده نصر بن سیار گوید: ابراهیم کسان را دعوت کرد، وی در خانه ابوفروه بود، نخستین کسانی که باوی بیعت کردند نمیله بن مره بود و عفو الله بن سفیان و عبدالواحد بن زیاد و عمر بن سلمه هجیمی و عبدالله بن یحیی بن حصین.

گوید: این کسان مردم راسوی وی دعوت کردند و گروهی از جوانان عرب و از جمله مغیره بن فرع و امثال وی دعوت او را پذیرفتند، تا آنجا که پنداشته اند که دیوان وی چهار هزار کس را شمار کرد و کارش بالا گرفت. بدو گفتند چه شود اگر میان بصره آبی تا کسانی که سوی تو می آیند آسوده باشند.

گوید: پس جابه جا شد و در خانه ابومروان و ابسته بنی سلیم جا گرفت که یکی از مردم نیشابور بود.

یونس بن نجده گوید: ابراهیم در محله بنی راسب جای داشت به نزد عبدالرحمان ابن حرب باجمعی از یاران خویش از جمله عبدالله بن سفیان و برد بن لید یکی از بنی یشکر و مضاه تغلبی و طهوی و مغیره بن فرع و نمیله بن مره و یحیی بن عمرو همانی. گوید: از خانه عبدالرحمان در آمد از گودال بنی عقیل گذشتند تا به طفاوه رسیدند، سپس از خانه کرزم و نافع ایلین گذشتند و وارد خانه ابومروان شدند که در گورستان بنی یشکر بود.

عقوالله بن سفیان گوید: روزی پیش ابراهیم رفتم که بیمناک بود به من گفت که نامه برادرش به نزد وی آمده و خبرش داده که قیام کرده به او نیز دستور داده که قیام کند که از این، اندیشناک و غمین بود.

گوید: من بنا کردم کار را برای وی آسان و انمایم، می گفتم: «کسار تو فراهم شده مضاء و طهوی و مغیره و من و جماعتی با تو ایم، باید شبانه سوی زندان رویم و به زور وارد آن شویم و چون صبح در آید یک دنیا مسردمان با تواند.» و او خوشدل شد.

عقیل بن اسماعیل گوید: وقتی محمد قیام کرد ابو جعفر کس پیش جعفر بن - حنظله بهرانی فرستاد که مردی صاحب رای بود و گفت: «رای خویش را بیار، محمد در مدینه قیام کرده.»

گفت: «سپاهیان را سوی بصره فرست.»

گفت: «برو تا کس به طلب تو فرستم.»

گوید: وقتی ابراهیم سوی بصره رفت ابو جعفر کس به طلب وی فرستاد و گفت:

«ابراهیم سوی بصره رفته.»

گفت: «از بصره بیمناک بدم، زودتر سپاه سوی او فرست.»

گفت: «چگونه از بصره بیمناک بودی؟»

گفت: «برای آنکه محمد در مدینه قیام کرده و آنها اهل نبرد نیستند، آنها را همین بس که به کارهای خودشان برسند، مردم کوفه نیز زیر قدم تواند، مردم شام دشمنان خاندان ابوطالبند و جز بصره باقی نمانده بود.»

گوید: پس ابو جعفر دو پسر عقیل را که دو سردار خراسانی بودند از قبیله طی، روانه کرد که آنجا رسیدند، عامل بصره سفیان بن معاویه بود که آنها را جای داد.

یحیی بن بدیل بن یحیی گوید: وقتی محمد قیام کرد، ابو جعفر به ابو ایوب

و عبدالملک بن حمید گفت: «آیا مرد صاحب‌رایی هست که او را بشناسید و رای خویش را با رای وی فراهم کنیم.»

گفتند: «بدیل‌پسریحی بن بدیل در کوفه هست که ابوالعباس با وی مشاوره می‌کرده بود، کس از پی او فرست.»

گوید: ابوجعفر کس از پی بدیل فرستاد و گفت: «محمد در مدینه قیام کرده.»

گفت: «اهواز را از سپاه پر کن.»

گفت: «او در مدینه قیام کرده.»

گفت: «فهمیدم، ولی اهواز در آنهاست که از آنجا بنزدشان می‌روند.»

گوید: پس ابوجعفر رای او را پذیرفت.

گوید: وقتی ابراهیم به بصره رفت ابوجعفر کس از پی بدیل فرستاد و گفت:

«ابراهیم به بصره رفته.»

گفت: «باشتاب سپاه سوی او فرست و زودتر از ابراهیم بصره را بگیر.»

محمد بن حفص دمشقی وابسته قریش گوید: وقتی محمد قیام کرد، ابوجعفر

باپیری صاحب‌رای از مردم شام مشورت کرد که گفت: «چهار هزار کس از سپاه

شام را سوی بصره فرست.»

گوید: ابوجعفر روی از او بگردانید و گفت: «پیر خرف شده.»

گوید: باردیگر از پی او فرستاد و گفت: «ابراهیم در بصره قیام کرده.»

گفت: «سپاهی از اهل شام سوی وی فرست.»

گفت: «وای تو از کجا بیارم.»

گفت: «به‌عامل خویش در شام بنویس که هر روز ده کس را بوسیله بریدسوی

تو فرستد.»

گوید: ابوجعفر این را به شام نوشت.

عمر بن حفص گوید: یاد دارم که پدرم در آنوقت مقرری سپاه را می‌داد،

من چراغ را برای او می‌گرفتم و او شبانه مقرریشان را می‌داد، من در آن وقت جوانی نوسال بودم.

سلم بن فرقد گوید: وقتی جعفر بن حنظله به ابو جعفر مشورت داد که سپاه شام را سوی خویش سرازیر کند، دسته دسته از پی‌همدیگر می‌رسیدند، می‌خواست به وسیله آنها مردم کوفه را بترساند و چون در اردوگاه وی روز را به شب می‌بردند می‌گفت که از بیراهه بازمی‌گشتند و چون صبح می‌شد می‌آمدند و مردم کوفه تردید نمی‌کردند که آنها سپاهی دیگرند بجز سپاهیان پیشین.

عبدالحمید که از خدمه ابوالعباس بوده بود گوید: محمد بن یزید از سرداران ابو جعفر بود و یک اسب تیره رنگ داشت، وقتی در کوفه بودیم گاهی بر ما می‌گذشت که بر اسب خویش بود و سر اسب مقابل سروی بود. ابو جعفر او را سوی بصره فرستاد و همچنان آنجا بود تا وقتی که ابراهیم قیام کرد و او را بگرفت و بداشت.

سعید بن نوح ضبعی گوید: ابو جعفر، مجالد و محمد پسران یزید را که از مردم ابیورد بودند به سرداری فرستاد، مجالد پیش از محمد آنجا رسید، محمد نیز همان شب که ابراهیم قیام می‌کرد آنجا رسید اما سفیان آنها را از کار بازداشت و به نزد خویش در دارالاماره نگهداشت تا ابراهیم قیام کرد و هر دو را بگرفت و به بند کرد. ابو جعفر سرداری از عبدالقیس را نیز به نام معمر با آنها فرستاده بود.

یونس بن نجده گوید: مجالد بن یزید ضبعی از جانب ابو جعفر با هزار و پانصد سوار و پانصد پیاده پیش سفیان آمد.

سعید بن حسن گوید: از بسیار کس از یاران خویش شنیدم که می‌گفتند: ابو جعفر در کار ابراهیم مشورت کرد که گفتند: «مردم کوفه شیعیان و بند، کوفه دیگری جوشان است که تو سرپوش آنی، برو و در کوفه جای گیر.» و او چنان کرد.

مسلم خواجه، وابسته محمد بن سلیمان گوید: وقتی کار ابراهیم رخ داد من ده

و چند سال داشتیم. در آن وقت از آن ابو جعفر بودم، در هاشمیه کوفه جای گرفتیم، ابو جعفر در رصافه که بیرون کوفه بود بماند. همه سپاهی که در اردوگاه وی بود نزدیک به یک هزار و پانصد کس بود، مسیب بن زهیر سالار کشیکبانان وی بود، سپاه را سه قسمت کرد، پانصد پانصد، که هر شب به دور همه کوفه می گشتند و بانگ زنی را گفته بود که بانگ می زد: «هر که را پس از تاریکی شب بگیریم خوشتر را به عقوبت افکنده است.» و چنان بود که وقتی از پس تاریکی شب یکی را می گرفت وی را در عبایی می پیچید و می برد و شب به نزد خویش نگه می داشت و چون صبح می شد از او پرسش می کرد، اگر براثت وی را معلوم می داشت آزادش می کرد و گرنه او را به زندان می کرد.

ابو الحسن حذاء گوید: ابو جعفر مردمان را به سیاهپوشی و ادار کرد، می دیده‌شان که جامه‌های خویش را با مرکب رنگ می کردند.

عباس بن سلم وابسته قحطبه گوید: چنان بود که وقتی امیر مؤمنان ابو جعفر یکی از مردم کوفه را به طرفداری ابراهیم متهم می داشت، ابو سلم را می گفت که او را تعقیب کند. ابو سلم صبر می کرد تا وقتی شب تاریک می شد و مردم آرام می گرفتند نردبانی بر خانه آن مرد می نهاد و به خانه او می رفت و بر او می کشید و او را می کشت و انگشترش را می گرفت.

ابو سهل جواد گوید: شنیدم که جمیل غلام محمد بن ابی العباس به عباس بن سلم می گفت: «به خدا اگر بدرت بجز انگشتری کسانی از مردم کوفه که آنها را کشت میراثی برای تو نهاده بود، تو انگرترین پسران بودی.»

سلم بن فرقد، حاجب سلیمان بن مجالد گوید: در کوفه دوستی داشتم که پیش من آمد و گفت: «ای فلان، بدان که مردم کوفه آماده‌اند که بر ضد یار شما بیاخیزند، اگر می توانی کسان خویش را در محل محفوظی جای دهی چنان کن.»

گوید: پیش سلیمان بن مجالد رفتم و خبر را با وی بگفتم، او نیز به ابو جعفر



خبرداد. ابو جعفر خبرگیری از مردم کوفه داشت از صرافان به نام ابن مقرن.  
 گوید: ابو جعفر کس از پی ابن مقرن فرستاد و گفت: «وای تو مردم کوفه به  
 جنبش آمده اند.»

گفت: «نه به خدا ای امیر مؤمنان من آنها را عهده میکنم؟»

گوید: پس به گفته وی اعتماد کرد و از آنها چشم پوشید.

یحیی بن میمون که از مردم قادسیه بود گوید: از تنی چند از مردم قادسیه شنیدم  
 که می گفتند: «یکی از مردم خراسان که کنیه ابو الفضل داشت و نامش فلان بود  
 پسر معقل ولایتدار قادسیه شد که مردم کوفه را از رفتن پیش ابراهیم بدارد، و چنان  
 بود که کسان در راه بصره مراقبت میشدند، آنها نیز سوی قادسیه می رفتند، از آنجاسوی  
 عذیب، آنگاه سوی وادی السباع، آنگاه در دشت به طرف چپ می پیچیدند تا به بصره  
 برسند.»

گوید: گروهی، دوازده کس، از کوفه برون شدند و چون به وادی السباع  
 رسیدند یکی از وابستگان بنی اسد به نام بکر از مردم شراف در دومیلی مسجد موالی  
 نرسیده به واقعه آنها را بدید و پیش ابن معقل رفت و بدو خبر داد که به تعقیبشان رفت  
 و در خفان چهار فرسخی قادسیه به آنها رسید و همگی را بکشت.

ابراهیم بن سلم گوید: فرافصة عجلی می خواست در کوفه به پاخیزد اما  
 خودداری کرد که ابو جعفر آنجا بود. و چنان بود که ابن ماعز اسدی در آنجا نهانی برای  
 ابراهیم بیعت می گرفت.

عبدالله بن راشد گوید: از اسماعیل بن موسی بجلی شنیدم که می گفت: «غزوان  
 از آن خاندان قعقاع بن ضرار بود که ابو جعفر او را خرید. روزی بدو گفت: ای امیر مؤمنان  
 اینک کشتی ها از موصل سرازیر شده و سفیدپوشان در آند که می خواهند به بصره  
 پیش ابراهیم روند.»

گوید: پس ابو جعفر سپاهی بدو پیوست که در باجمشا مابین بغداد و موصل

به آنها رسید و همگیشان را بکشت. گروهی بازرگان بودند و جمعی از عابدان و نیکان و دیگران جزو شان بود، از جمله مردی به نام ابو العرفان از خاندان شعب سمان که می گفت: «وای تو ای غزوان مگر مرانمی شناسی؟ من ابو العرفانم، همسایه ات، بردگانی آورده بودم و آنها را فروختم.»

گوید: اما پذیرفت و همگیشان را بکشت و سرهاشان را به کوفه فرستاد که مابین خانه اسحاق ازرق تا کنار خانه عیسی بن موسی تا شهر ابن هبیره نصب کردند.

عبدالله بن راشد گوید: من سرها را بدیدم که روی کپه های خالک نصب شده بود.

داود بن سلیمان و نبیخت و جمعی از تیرترشان گویند: ما در موصل بودیم، حرب راوندی با دوهزار سپاهی آنجا مقیم بود که خوارج در جزیره بودند نامه ابو جعفر پیامد که دستور می داد به نزد وی رود که حرکت کرد و چون به باجمشا رسید مردم آنجا راه وی را گرفتند و گفتند: «نمی گذاریم که از پیش ما بگذری که ابو جعفر را برضد ابراهیم یاری دهی.»

گفت: «وای شما، من قصد بدی درباره شما ندارم، من رهگذرم مرا وا گذارید.»

گفتند: «نه به خدا هرگز از پیش ما عبور نخواهی کرد.»

گوید: پس با آنها نبرد کرد و نابودشان کرد و پانصد سر از آنها برداشت و پیش ابو جعفر آورد و حکایت آنها را برای وی بگفت.

ابو جعفر گفت: «این آغاز فتح است.»

خالد بن خداش، وابسته عمر بن حفص گوید: جمعی از پیران ما می گفتند که دحیف بن راشد وابسته بنی یزید را دیده بودند که يك شب پیش از قیام ابراهیم پیش سفیان بن معاویه رفته بود و گفته بود: «چند سوار به من بده تا ابراهیم یا سر وی را

پیش تو بیارم.»

گفته بود: «مگر کاری نداری، به دنبال کارت برو.»

گوید: دیف همان شب برون شد و پیش یزید بن حاتم رفت که در مصر بود.

و نیز خالد بن خداهش گوید: از تنی چند از ازدیان شنیدم که از جابر بن حماد سالار نگهبانی سفیان نقل می کردند که يك روز پیش از قیام ابراهیم به سفیان گفته بود: «من از گورستان بنی یشکر می گذشتم که به من بانگ زدند و سنگ سوی من افکندند.»

بدو گفت: «مگر راه نداشتی؟»

ابو عمرو حوضی، حفص بن عمر، گوید: عاقب سالار نگهبانان سفیان به روز يك شبه يك روز پیش از قیام ابراهیم از گورستان بنی یشکر می گذشت، بدو گفتند: «اینک ابراهیم آهنگ قیام دارد.»

گفت: «دروغ می گوید.» و بدان نپرداخت.

ابو عمرو حوضی گوید: یاران ابراهیم به سفیان که محصور بود، بانگ می زدند: «بیعت کردن خویش را در خانه مخزومیان به یاد بیار.»

محارب بن نصر گوید: پس از کشته شدن ابراهیم، سفیان در کشتی ای می گذشت ابو جعفر از قصر خویش نظر می کرد و گفت: «این سفیان است؟» گفتند: «آری.»

گفت: «به خدا شکفت آور است که پسر زن بدکاره چگونه از چنگ من می رود.»

حوضی گوید: سفیان به یکی از سرداران ابراهیم گفته بود «به نزد من بمان، همه یاران تو آنچه را میان من و ابراهیم بوده نمی دانند.»

نصر بن فرقو گوید: کرزم سدوسی صبح پیش سفیان می رفت و خبر ابراهیم

را می گفت و شب می رفت و خبر می داد که کی پیش وی رفته است اما سفیان متعرض او نمی شد و از پی او بر نمی آمد.

گویند: سفیان بن معاویه در آن ایام از جانب منصور عامل بصره بود با ابراهیم بن عبدالله در باره کارش همدل بود و برای یار خویش نیکخواهی نمی کرد.

در این که ابراهیم چه وقت به بصره رسید اختلاف کرده اند. بعضی ها گفته اند رسیدن وی به آنجا در آغاز رمضان سال صد و چهل و پنجم بود.

محمد بن عمر گوید: وقتی محمد قیام کرد و بر مدینه و مکه تسلط یافت و سلام خلافت به او گفتند برادر خویش ابراهیم بن عبدالله را به بصره فرستاد که در نخستین روز ماه رمضان سال صد و چهل و پنجم آنجا رسید و بر شهر تسلط یافت و سپید پوشید، مردم بصره نیز با وی سپید پوشیدند.

گوید: عیسی بن یونس و معاذ بن معاذ و عباد بن عوام و اسحاق بن یوسف ازرق و معاویه بن هشام و جمع بسیاری از فقیهان و عالمان با وی قیام کردند و ماه رمضان و شوال را در بصره بود و چون خبر کشته شدن محمد برادرش به او رسید آماده شد و برون شد که می خواست به کوفه به مقابله ابو جعفر رود.

گفته کسی را که گوید ابراهیم اول سال صد و چهل و سوم به بصره رسید و نهانی آنجا مقیم بود و مردم بصره را محرمانه به بیعت محمد برادر خویش می خواند از پیش یاد کرده ایم.

سهل بن عقیل به نقل از پدرش گوید: پیش از قیام ابراهیم، سفیان کس از پی دو سرداری که از پیش ابو جعفر به کمک وی آمده بودند می فرستاد که با وی می بودند. وقتی ابراهیم بدو وعده داد که قیام می کند، کس از پی دو سردار فرستاد و آنشب آنها را به نزد خویش نگاهداشت تا ابراهیم قیام کرد و وی را با آنها محاصره کرد و دو سردار را بگرفت.

معروف بن سوید گوید: پیش از قیام ابراهیم، ابو جعفر مجالد و محمد و یزید سه سردار را که برادر بودند فرستاد که سپاه خویش را بیوندند و به تعاقب، یکی از پس دیگری وارد بصره می شدند. ابراهیم بیم کرد که در بصره فزونی گیرند و قیام کرد.

نصر بن قدید نواده نصر بن سیار گوید: ابراهیم شب دوشنبه اول ماه رمضان سال صد و چهل و پنجم قیام کرد و با ده و چند سوار و از جمله عبدالله بن یحیی رقاشی سوی گورستان بنی شکر رفت.

گوید: آن شب ابو حماد ابرص با دوهزار کس به کمک سفیان آمد و در میدان جای گرفت تا بیایند.

گوید: ابراهیم روان شد و نخستین چیزی که به دست وی افتاد اسبان و سلاحهای این سپاه بود. صبح روز بعد در مسجد جامع با کسان نماز کرد. سفیان در خانه متحصن شد، جماعتی از فرزندان پدرش به نزد وی بودند، کسان به یاری یا نگرستن سوی ابراهیم می رفتند چندان که بسیار شدند.

و چون سفیان چنین دید امان خواست و مطهر بن جویری سدوسی را نهانی پیش ابراهیم فرستاد که برای سفیان امان گرفت، آنگاه در را گشود و ابراهیم وارد خانه شد و چون وارد شد برای وی حصیری جلو ایوان افکندند، بادوزید و حصیر را وارونه کرد و کسان این را به فال بد گرفتند. ابراهیم گفت: «ما فال نمی زنیم.» و بر حصیر وارونه نشست اما ناخوشدلی از چهره اش دیده می شد.

گوید: وقتی ابراهیم وارد خانه شد، چنانکه گفته اند همه کسانی را که آنجا بودند رها کرد بجز سفیان بن معاویه که او را در قصر بداشت و بندی سبک بر او نهاد. چنانکه گویند: ابراهیم می خواست با این کار به ابو جعفر چنین و انماید که سفیان به نزد وی زندانی است.

گوید: جعفر و محمد و پسر سلیمان بن علی که در آن وقت به بصره بودند

خبر یافتند که ابراهیم به دارالاماره رفته و سفیان را زندانی کرده، پس، چنانکه گویند با ششصد سوار و پیاده و تیرانداز به آهنگ وی رفتند. ابراهیم، مضاعف بن قاسم - جزری را با هیجده سوار و سی پیاده به مقابله آنها فرستاد که مضاعف آنها را هزیمت کرد و یکی از یاران وی به محمد رسید و با نیزه بهران وی زد. بانگزن ابراهیم بانگ زد: فراری را دنبال نکنید و او بخویشتن برفتنا بر در زینب دختر سلیمان بایستاد و برای خاندان سلیمان ندای امان داد و اینکه کسی متعرض آنها نشود.

بکر بن کثیر گوید: وقتی ابراهیم بر جعفر و محمد غلبه یافت و بصره را بگرفت، سیصد هزار در بیت المال یافت و بگفت تا آنرا محفوظ دارند. به قولی در بیت المال دوهزار هزار درهم یافت و از آن نیرو گرفت و برای هر کس پنجاه مقرر کرد.

گوید: وقتی ابراهیم بر بصره تسلط یافت چنانکه گویند یکی را به نام حسین پسر ثولاه سوی اهواز فرستاد که آنها را به بیعت دعوت کند، وی رفت و از آنها بیعت گرفت و پیش ابراهیم بازگشت.

گوید: پس از آن ابراهیم مغیره را با پنجاه کس فرستاد و چون مغیره به اهواز رسید دو بیست کس به نزد او فراهم آمد. در آنوقت محمد بن حصین عامل اهواز بود از جانب ابو جعفر و چون ابن حصین از نزدیک شدن مغیره خبر یافت با کسانی که با وی بودند و چنانکه گویند چهار هزار کس بودند به مقابله وی رفت در یک میلی قصبه اهواز در محلی به نام دشت اربک تلاقی کردند که ابن حصین و یارانش هزیمت شدند. و مغیره وارد اهواز شد.

به قولی مغیره از آن پس که ابراهیم از بصره سوی باخمیری رفت به اهواز رفت.

محمد بن خالد مربعی گوید: وقتی ابراهیم بر بصره تسلط یافت و می خواست

سوی کوفه شود، نمیله بن مره عبسمی را بر بصره جانشین کرد و بدو گفت که مغیره بن فرع یکی از مردم بنی بهدله را به اهواز فرستد که در آنوقت محمد بن حصین - عبدی عامل آنجا بود.

گوید: ابراهیم عمرو بن شداد را به عاملی فارس فرستاد. ابراهیم در رامهرمز بر یعقوب بن فضل که آنجا بود گذشت و از او خواست که با وی همراه شود، یعقوب همراه وی برفت تا به فارس رسید که اسماعیل بن علی از جانب ابو جعفر عامل آنجا بود، برادرش عبدالصمد بن علی نیز با وی بود.

گوید: وقتی اسماعیل بن علی و عبدالصمد از آمدن عمرو بن شداد و یعقوب ابن فضل خبر یافتند در استخر بودند که شتابان سوی دارا بگرد رفتند و آنجا حصاری شدند و فارس به دست عمرو بن شداد و یعقوب بن فضل افتاد و بصره و اهواز و فارس به قلمرو حکومت ابراهیم در آمد.

سلیمان بن ابی شیخ گوید: وقتی ابراهیم بر بصره تسلط یافت، حکم بن ابی غیلان - بشکری با هفده هزار کس برفت تا وارد واسط شد که هارون بن حمید آبادی از جانب ابو جعفر عامل آنجا بود، هارون در تنوری رفت که در قصر بود و وی را از آنجا بیرون کشیدند.

گوید: مردم واسط به نزد حفص بن عمرو رفتند و گفتند: «تو از ابن هجیمی شایسته تری.» حفص واسط را گرفت، بشکری از آنجا برون شد و حفص، ابو مقرن - هجیمی را سالار نگهبانان خویش کرد.

عمرو بن عبدالغفار قحیمی گوید: ابراهیم از هارون بن سعد آزرده بود و با وی سخن نمی کرد. وقتی ابراهیم غلبه یافت، هارون بن سعد روان شد و به نزد سلم بن ابی - واصل رفت و بدو گفت: «از یار خویش با من بگویی، آیا در کار خویش به مانیازی دارد؟»

گفت: «قسم به دین خدا، بله.»

گوید: آنگاه سلم برخاست و پیش ابراهیم رفت و گفت: «اینک هارون بن سعد سوی تو آمد.»

گفت: «مرا بدو نیاز نیست.»

گفت: «چنین مکن. با هارون بی رغبتی می کنی؟» و همچنان اصرار کرد تا وی را پذیرفت و اجازه ورود داد که پیش وی رفت و گفت: «انجام مهمترین کار خویش را از من بخواه»، و ابراهیم کار واسط را از او خواست و وی را عامل آنجا کرد.

ابوالصعدی گوید: هارون بن سعد عجلی از مردم کوفه که ابراهیم او را از بصره فرستاده بود، پیش ما آمد، پیری کهنسال بود، معروفترین کسی که از مردم بصره با وی بود، طهوی بود، عبدالرحیم کلبی واسطی که مردی شجاع بود و به دلیری همانند طهوی بود نیز با وی بود، از جمله کسان که با وی آمده بود یا به نزد وی آمده بود عبدویه، کردام خراسانی بود، از جمله بکه سوارانشان صدقه بن بکار بود.

منصور بن جمهور می گفته بود: «وقتی صدقه بن بکار با من باشد اهمیت نمی دهم که با کی تلافی کنم.»

گوید: ابو جعفر، عامر بن اسماعیل مسلی را به گفته بعضی ها با پنجهزار کس و به قولی با بیست هزار کس برای نبرد هارون بن سعد سوی واسط فرستاد که نبردهایی میانشان رخ داد.

ابوالکرام گوید: سر محمد را پیش ابو جعفر بردم، در آنوقت عامر بن اسماعیل، هارون بن سعد را در واسط به محاصره داشت، نبرد میان یاران ابو جعفر و مردم واسط پیش از آن بود که ابراهیم از بصره برود.

سلیمان بن ابی شیخ گوید: عامر بن اسماعیل آنسوی نیل اردوزد. نخستین نبرد میان وی و هارون رخ داد و یک غلام سقا او را ضربت زد و زخم دار کرد و از پای



پیداخت اما اورا نمی شناخت. ابو جعفر کیسه‌ای برای وی فرستاد که صمغ عربی در آن بود و گفت: «زخم خویش را با آن علاج کن.»

گوید: پس از آن چند بار تلافی کردند و از مردم بصره و مردم واسط بسیار کس کشته شدند، هارون آنها را از نبرد منع می کرد و می گفت: «اگر یار ما یار آنها را ببیند کار روشن می شود، جانهای خویش را حفظ کنید»، اما اعتنا نمی کردند.

گوید: وقتی ابراهیم سوی باخمیری رفت دو گروه، مردم واسط و اسماعیل ابن عامر، از همدیگر دست برداشتند و دربارهٔ تارکة جنگ اتفاق کردند تا وقتی که دو گروه دیگر تلافی کنند و پیرو غالب شوند.

گوید: وقتی ابراهیم کشته شد، عامر بن اسماعیل می خواست وارد واسط شود اما مردم آنجا مانع ورود وی شدند.

سلیمان گوید: وقتی خبر کشته شدن ابراهیم آمد، هارون بن سعد بگریخت و مردم واسط با عامر بن اسماعیل صلح کردند، به شرط آنکه امانشان دهد، اما بسیاری از آنها به امان وی اطمینان نکردند و از آنجا برون شدند، عامر بن اسماعیل وارد واسط شد و کسی را در آنجا آزار نکرد.

گوید: عامر چنانکه می گویند با مردم واسط صلح کرده بود که کسی را در واسط نکشد، اما هر کس از مردم واسط را که بیرون شهر می یافتند، می کشتند.

گوید: وقتی پس از کشته شدن ابراهیم میان مردم واسط و عامر صلح شد هارون بن سعد سوی بصره گریخت و چنانکه گویند از آن پیش که آنجا رسد در گذشت.

به قولی هارون بن سعد نهان شد و همچنان نهان بیود تا محمد بن سلیمان ولایتدار کوفه شد و با وی نرمی نمود تا رخ نمود و بدو گفت که دو یست کس از خاندان

خویش را سپاهی کند، که می‌خواست عمل کند و برای رفتن به نزد محمد بر نشست اما پسر عمویش اورا بدید و بدو گفت: «فریب خوردی.» و او باز گشت و نهان بود تا در گذشت و محمد بن سلیمان خانهٔ اورا ویران کرد.

گوید: ابراهیم پس از آنکه در بصره قیام کرد همچنان آنجا بیود و عاملان به اطراف می‌فرستاد و سپاهها روانه می‌کرد تا خبر کشته شدن برادرش بدو رسید.

نصر، نوادهٔ نصر بن سیار، گوید: ابراهیم در بصره مزدورانی گرفت، سه روز به عید فطر مانده بود که خبر کشته شدن برادرش رسید و وقتی با مردم برای عید برون شد شکستگی را در او می‌دیدند و خبر کشته شدن محمد را با آنها بگفت که در کار نبرد با ابوجعفر راغبتر شدند. صبحگاه روز بعد اردو زد و نیمه را در بصره جانشین کرد و پسر خویش حسن را با وی به جانهاد.

علی بن داود گوید: وقتی ابراهیم به روز عید فطر برای ما سخن کرد مرگ را در چهرهٔ او دیدم. پس از آن بنزد کسان خویش رفتم و گفتم: «به خدا این مرد کشته می‌شود.»

معروف بن سوید گوید: وقتی جعفر و محمد پسران سلیمان از بصره می‌رفتند مراسوی ابوجعفر فرستادند که خبر ابراهیم را با وی بگویم.

معروف گوید: خبر آنها را با وی بگفتم، گفت: «به خدا نمی‌دانم چه کنم، به خدا در اردوگاه من بجز دوهزار کس نیست، سپاهم را پراکنده‌ام، سی هزار کس با مهدی در ری هستند، چهل هزار کس با محمد بن اشعث در افریقیه‌اند، بقیه با عیسی این موسی هستند، به خدا اگر از این به سلامت جستم، سی هزار کس را در اردوگاه خویش نگه می‌دارم.»

عبدالله بن راشد گوید: در اردوگاه ابوجعفر بسیار کس نبود، سیاهان بودند و

اندکی مردم دیگر، دستور می داد هیزم ها را دسته می کردند و شبانگاه آتش می افروختند و هر که می دید می پنداشت که آنجا کسان هستند در صورتی که جز آتش افروخته نبود و به نزد آن کس نبود.

معروف بن سوید گوید: وقتی خبر به ابو جعفر رسید به عیسی بن موسی که در مدینه بود نوشت: «وقتی این نامه مرا خواندی بیا و هر چه را مشغول آن هستی واگذار.»

گوید: چیزی نگذشت که عیسی بیامد و او را به سالاری کسان روانه کرد، به سلم بن قتیبه نیز نوشت که از ری پیش وی آمد و او را به جعفر بن سلیمان پیوست.

سلم بن قتیبه بن مسلم گوید: وقتی به نزد ابو جعفر رفتم گفت: «حرکت کن که پسران عبدالله قیام کرده اند، سوی ابراهیم رو، از جمع انبوه وی بیم مکن، به خدا آنها دوشتر بنی هاشمند که هر دو ان کشته می شوند دست بگشای و به آنچه با تو گفتم اطمینان کن، این گفته مرا به یاد خواهی آورد.»

گوید: به خدا چیزی نگذشت که ابراهیم کشته شد و من گفته وی را به یاد می آوردم و شگفتی می کردم.

سعید بن سلم گوید: ابو جعفر، سلم بن قتیبه را بر پهلوی چپ سپاه گماشت بشار بن - سلم عقیلی و ابویحیی بن حزیم و ابوهراسه، سنان بن مخیس قشیری، را نیز بدو پیوست.

گوید: سلم به بصره نوشت که مردم باهله از عرب و وابسته، بدو پیوستند. منصور به مهدی که در آن وقت به ری بود نوشت، و دستور داد که خازم بن خزیمه را سوی اهواز فرستد، و چنانکه گویند مهدی وی را با چهار هزار سپاهی فرستاد که

۱ - نقش غیبگویی که به عنوان ملاحم از آن تعبیر می کنند در تاریخ آن دوران بسیار نافذ بوده از جمله روایتی پراکنده بودند که دوشتر از بنی هاشم کشته می شود. م

به اهواز رفت و آنجا با مغیره نبرد کرد که سوی بصره رفت و خازم وارد اهواز شد و مدت سه روز آنرا به غارت داد.

سدی گوید: در ایام نبرد محمد، خادم بودم و با مگس پران بالای سر منصور می ایستادم، وقتی کار ابراهیم بالا گرفت و اهمیت یافت، دیدمش که پنجاه و چند شب بر سجاده مقیم بود، بر آن می خفت و بر آن می نشست، جبه رنگینی به تن داشت که گریبان جبه و آنچه زیر ریش وی بود کشیف شده بود اما جبه را عوض نکرد و سجاده را ترك نکرد تا خدا فتح را نصیب وی کرد. وقتی که به نزد کسان نمایان می شد روی جبه، سیاه به تن می کرد و بر تشك خویش می نشست و چون به خلوت می شد به وضع خویش باز می گشت.

گوید: در آن روزها ریسانه پیش وی آمد، دو تن از زنان شهر را به خانه وی برده بودند یکیشان فاطمه دختر محمد نواده طلحه بن عبیدالله بود و دیگری ام الکرم دختر عبدالله از اعقاب خالد بن اسید که به آنها نظر نینداخته بود.

گوید: ریسانه گفت: «ای امیر مؤمنان این دوزن بددل شده اند و گمانهای بد آورده اند از آنرو که به آنها بی اعتنایی کرده ای.»

گوید: منصور او را توبیخ کرد و گفت: «این روزها از روزهای زنان نیست، پیش من راه نخواهند یافت تا بدانم آیا سر ابراهیم از آن من است یا سر من از آن ابراهیم.»

گویند: وقتی محمد و جعفر پسران سلیمان از بصره برون شدند خبر را بر روی پاره انبانی برای ابو جعفر نوشتند که چیزی جز آن برای نوشتن نیافتند و چون نامه بدو رسید و پاره انبان را به دست فرستاده دید گفت: «به خدا مردم بصره با ابراهیم به خلع پرداخته اند» آنگاه مکتوب را بخواند و عبدالرحمان ختلی و ابو یعقوب پدر زن مالک بن هشم را پیش خواند و آنها را با سپاهی انبوه سوی پسران سلیمان فرستاد و دستورشان داد که هر کجا آنها را دیدند نگاهشان دارند و با آنها

اردو بزنند و شنوا و مطیعشان باشند و نامه‌ای به آنها نوشت و به ناتوانی منسوبشان داشت و زبونشان شمرد و توبیخ کرد که ابراهیم در شهری که آنها بوده‌اند طمع قیام آورده و خبر وی از آنها تا به وقت قیام مکتوم مانده و در آخر نامه خویش شعری نوشت به این مضمون:

«از من به بنی‌هاشمیان بگو

«بیدار شوید که این رفتار خفتگان است

«گرگان به کسی که سنگ ندارد می‌تازد

«و از آغل کسی که آماده حفاظت است اجتناب می‌کند.»

حجاج بن قتیبه بن مسلم گوید: در ایام نبرد محمد و ابراهیم به نزد ابوجعفر رفتم، از شکاف بصره و اهواز و فارس و واسط و مداین و سواد خبیر یافته بود، با چوبی که به دست داشت به زمین میزد و شعری به تمثیل می‌خواند به این مضمون:

«خویشتن را هدف نیزه‌ها نهادم

«و سالار را چنین باید کرد.»

گوید: گفتم: «ای امیرمؤمنان که خدای عزت را مدام بدارد و بردشمنت ظفر دهد، تو چنانی که اعشی گوید:

«وقتی نبردشان میانشان افروخته شود

«و از پس آنکه سرد شده بود، گرم شود

«ترا بر گرمای نبرد

«و هجوم در نبردها و تکرار آن

«صبور خواهند یافت.»

گفت: «ای حجاج، ابراهیم از سرسختی و مقاومت و تسلیم ناپذیری من خبر دارد، اینکه جرئت آورده و از بصره سوی من روان شده از آنرواست که این ولایتهای

نزدیک اردوگاه امیرمؤمنان و مردم سواد با وی بر مخالفت و عصیان اتفاق کرده اند، هرولایتی را به سنگ مناسب آن زدیم و به هر ناحیه تیری افکندیم؛ دلیرشجاع نیک۔ فال مظفر، عیسی بن موسی را با شمار و لوازم فراوان سوی وی فرستادم و از خدا برضدش کمک خواستم و خواستم که او را کفایت کند که امیرمؤمنان را تاب و نیرویی جز به وسیله وی نیست.»

در روایت دیگر از حجاج بن قتیبه آورده اند که گوید: آنروز پیش امیرمؤمنان منصور رفتم که سلام گویم و گمان نداشتم که تاب جواب سلام داشته باشد که خبر شکافها و دریدگیها پیاپی رسیده بود و سپاهها وی را در میان گرفته بود یکصد هزار شمشیر در کوفه در مقابل اردوگاه وی کمین کرده بود که منتظر یک ندا بودند تا به۔ پاختیزند. وی را بازی مصمم و آماده یافتم که در مقابل حوادث به پا خاسته بود و با آن پنجه انداخته بود و تلاش می کرد، به پا ایستاده بود و از پای نیفتاده بود و چنان بود که شاعر سلف گوید:

«جان عصام، عصام را سروری داده

«و حمله و اقدام را بدو آموخته

«و او را شاهی و الاقدر کرده»

ابوعبیده گوید: در آنوقت که محمد بن عبدالله برادر خویش را برای نبرد ابوجعفر فرستاده بود به نزد یونس جرمی بودم، یونس گفت: «این آمده می خواهد شاهی ای را منقرض کند اما دختر عمر بن سلمه وی را از مقصودی که دارد مشغول داشته.»

گوید: همان روزها بتمه را به خانه ابوجعفر برده بودند، که او را در لانه سنگ رها کرد و به وی ننگریست تا کار ابراهیم بسر رفت.

گوید: و چنان بود که وقتی ابراهیم به بصره آمده بود، هکنه دختر عمر بن سلمه را به زنی گرفته بود و هکنه با رنگها و جامه های رنگین پیش وی می رفته

بود.

چنانکه بشر بن سلم گوید وقتی ابراهیم می‌خواست به مقابلهٔ ابو جعفر رود، نیمه و طهوی و جمعی از سرداران وی از مردم بصره به نزدش رفتند و گفتند: «خدایت قرین صلاح بدارد، بر بصره و اهواز و فارس و واسط غلبه یافته‌ای، به جای خویش بمان و سپاهها بفرست که اگر یک سپاه تو هزیمت شود به سپاهی دیگر کم‌کشان دهی و اگر یک سردار تو هزیمت شود سرداری دیگر را به کمک او فرستی، از حضور تو بیم کنند و دشمن از تو بترسد، خراج بگیری و جای خویش را استوار کنی، آنگاه در کار خویش بیندیشی.»

گوید: اما کوفیان گفتند: «خدایت قرین صلاح بدارد در کوفه مردانی هستند که اگر ترا ببینند پیش روی توجان می‌دهند و اگر ترا نبینند به سبب‌های مختلف به جای مانند و پیش تو نیایند» و همچنان اصرار کردند تا حرکت کرد.

عبدالله بن جعفر مدینی گوید: با ابراهیم سوی باخمیری روان شدیم، وقتی اردو زدیم یکی از شبها پیش ما آمد و گفت: «برویم و در اردو گاه دور بزیم.»

گوید: صدای طنبوردا و آوازا را شنید و باز گشت. پس از آن شب دیگری پیش ما آمد و گفت: «برویم» و من با وی برفتم که نظیر آن را شنید و باز گشت و گفت: «از سپاهی که این چیزها در آن هست امید ظفر ندارم.»

عثمان بن مسلم صفار گوید: وقتی ابراهیم اردو زد کسانی از همسایگان ما بمزدوری با وی بودند به اردو گاه وی رفتم و تخمین زدم که کمتر از ده هزار کس باوی هستند.

اما داود بن جعفر بن سلیمان گوید: در دیوان ابراهیم یکصد هزار کس از مردم بصره به شمار آمد.

چنانکه در روایت ابراهیم بن موسی آمده ابو جعفر، عیسی بن موسی را با

پانزده هزار کس فرستاد و حمید بن قحطبه را با سه هزار کس بر مقدمه وی نهاد، و چون عیسی بن موسی سوی ابراهیم حرکت کرد، چنانکه گفته اند، ابو جعفر با وی برفت تا به نهر بصرین رسید، آنگاه ابو جعفر باز گشت. ابراهیم نیز از اردو گاه خویش از ما خور که در خریه بصره بود، سوی کوفه حرکت کرد.

اوس بن مهلهل قطعی گوید: ابراهیم در راه خویش از بصره به کوفه بر ما گذشت، منزل ما در گنبدهایی بود که آنرا گنبدهای اوس می گفتند، من با پدرم و عمویم به پیشواز وی رفتم و چون به او رسیدیم بر بابوی خویش بود و منزلگاهی می جست شنیدمش که چند شعر قطامی را به تمثیل می خواند به این مضمون:

«کارها هست که اگر خردمندی تدبیر آن کند

«منع کند و تا تواند حذر کند.

«وقتی عصیان برادر کنی

«باید یکبار دیگر از او گوش کنی

«بهترین کارها آنست که با آن روبرو شوی

«نه آنکه از دنبال آن بروی

«ولی وقتی چرم کهنه و معیوب باشد

«از هنرور کاری ساخته نباشد»

گوید: به کسی که همراه من بود گفتم: «سخن کسی ز امی شنویم که از حرکت

کردن خویش پشیمان است.»

پس از آن برفت و چون به کرخا رسید چنانکه در روایت سلیمان بن ابی شیخ آمده، عبدالواحد بن زیاد بدو گفت: «این ولایت قوم من است و آنرا بهتر می شناسم سوی عیسی بن موسی و این سپاهها که به مقابله توفرساده اند مرو، اگر بگذاری من



ترا به راهی می برم که ناگهان ابو جعفر خویشتن را با تو در کوفه ببیند.»  
گوید: اما او نپذیرفت.

گفت: «ما مردم ربیعہ اهل شیبخون زدیم بگذار به یاران عیسی شیبخون  
بزنم.»

گفت: «من شیبخون زد را خوش ندارم.»

هریم گوید: به ابراهیم گفتم: «براین مرد غلبه نخواهی یافت تا کوفه را  
بگیری، اگر کوفه از پس حصارى شدن وی از آن توشد، کار وی به سر رسیده  
است، من در آنجا کسانی دارم، بگذارم نهانی آنجا بروم و محرمانه برای تو دعوت  
کنم آنگاه علنی کنم که آنها اگر بشنوند کسی سوی تو دعوت می کند اجابت وی  
می کنند، اگر ابو جعفر از اطراف کوفه سر و صدایی بشنود تا حلوان چیزی جلو او را  
نمی گیرد.»

گوید: روبه بشیر الرجال کرد و گفت: «ای ابو محمد رای تو چیست؟»

گفت: «اگر به آنچه می گوید اطمینان داشتیم رای درستی بود ولی این بیم  
هست که گروهی از آنها دعوت ترا بپذیرند و ابو جعفر سپاهی سوی آنها فرستد و  
بیگناه و مشکوک و کوچک و بزرگ را پایمال کند که گناه آنرا به گردن گرفته ای و به  
مقصود نیز نرسیده ای»

گوید: به بشیر گفتم: «وقتی برای نبرد ابو جعفر و یاران وی برون شدی از  
کشته شدن ضعیف و خردسال وزن و مرد باک داشتی؟ مگر نبود که پیمبر خدا صلی الله  
علیه وسلم، دستۀ سپاه می فرستاد که نبرد می کردند و در اثنای آن نظیر آنچه تو خوش  
نداری رخ می داد؟»

گفت: «آنها مشرکان بودند اما اینان اهل دین و دعوت و قبله ما هستند و حکم  
اینان بجز حکم آنان است.»

گوید: ابراهیم از رای بشیر تبعیت کرد و به هریم اجازه نداد. آنگاه ابراهیم